بعد از «ایراندخت»

آخرین کاری که انجام دادم سال ۹۶ بود با نام سریال «ایراندخت» به کارگردانی محمدرضا ورزی که مشکلات مالی فراوانی داشت و تلویزیون قادر به پرداخت دستمزدها نبود.

من در آنجا به این نتیجه رسیدم که به لحاظ مالی ایران آمدن و فیلم بازی کردن اصلا به صرفه نیست. خدا را شکر من به لحاظ مالی نیازی به کار کردن ندارم و اگر نقشی را دوست نداشته باشم، چرا باید آن را قبول کنم؟ اگر کار می‌کنم به این خاطر است که کار کردن را دوست دارم.

من بچه کار هستم. از ۱۹ سالگی وارد این تلویزیون شدم و بیشتر از ۵۵ سال از عمرم را در آن گذراندم. تلویزیون خانه من است. الان هم هر دو پسرم به نوعی در حوزه فیلم و سینما مشغول کار هستند. به‌تازگی در فیلم پسر کوچکم که قرار است در جشنواره روتردام و برلین نمایش داده شود، بازی کرده‌ام.

سعید نیکپور در گفت‌وگو با جام جم از سال‌ها تجربه و خاطره با بزرگان سینما و تلویزیون ایران می‌گوید

علی حاتمی دوست نداشت مدرن شود!

ادامه از صفحه ۹

بعد از انقلاب سینما حدودا ده سال خوابیده بود و من باز هم در تلویزیون طرحی را ارائه دادم به نام «قرن سرنوشت» که از ۱۵۰ سال پیش از سال ۶۳ روایت می‌شد تا به آن روز. یعنی مجموعه سریال‌هایی بود که از جنگ‌های ایران و روس در زمان فتحعلی‌شاه قاجار با شخصیت اصلی عباس میرزا شروع می‌شد و به همین ترتیب هر سریال یك دوره تاریخی را با یك شخصیت اصلی روایت می‌کرد. این طرح بلافاصله تصویب شد و مسؤولان وقت تلویزیون آن زمان از من یك نمونه کار خواستند و من به‌عنوان نمونه مقطع ترور ناصرالدین شاه را با عنوان «شاه شکار» در ۴ قسمت ساختم که مورد استقبال زیادی از سوی مسؤولان و مردم قرار گرفت. همین استقبال به نوعی مجوز من شد برای ساخت سریال «امیرکبیر». از سویی دیگر در اوایل دهه ۵۰، زمانی که تنها ۲۷-۲۶ سال داشتم در سریال سلطان صاحبقران به کارگردانی علی حاتمی، دوست و همکلاسی خودم در نقش میرزارضا کرمانی بازی کرده بودم و با کم و کیف آن دوره تاریخی و ساخت مجموعه‌ای در آن دوره آشنا بودم. به همین دلیل وقتی تلویزیون طرح ساخت سریال امیرکبیر را تصویب کرد با توجه به سابقه بازی‌ام در سریال سلطان صاحبقران به‌خوبی می‌دانستم که چه باید انجام دهم.

چه اتفاقی افتاد که شما علاوه بر کارگردانی این طرح، خودتان بازی در این نقش را هم به‌عهده گرفتید؟

همان‌طور که گفتم در سریال سلطان صاحبقران که سال ۵۱ علی حاتمی آن را ساخت من در نقش میرزارضا کرمانی بازی کردم و مرحوم ناصر ملك‌مطیعی در نقش امیرکبیر که بسیار عالی هم توانست آن را به انجام برساند. آن سریال البته دوبله بود و مرحوم پرویز بهرام به جای امیرکبیر صحبت می‌کرد که صدایش روی ناصر ملك‌مطیعی خیلی خوب نشست. آن زمان من با لهجه کرمانی که یاد گرفته بودم به جای نقش خودم حرف زدم و بعدها در سریال «شاه شکار» هم که خودم ساختم مجددا نقش میرزارضا کرمانی را بازی کردم. این پیش زمینه را گفتم تا برسیم به سریال «امیرکبیر» که ابتدا هرگز فکرش را هم نمی‌کردم خودم نقش امیرکبیر را بازی کنم. در آن سریال در مقام کارگردان من بیش از ده نفر از هنرپیشگان مطرح سال ۶۳ را که هنوز مشغول فعالیت بودند، تست زدم؛ چون برای انتخاب بازیگر این نقش هم خودم خیلی حساسیت داشتم و هم مسؤولان تلویزیون. حتی پیش آمد که چند سکانس هم با بازی بازیگرانی که تست می‌کردیم، گرفتیم که مسؤولان وقتی آن اجراها را دیدند رد کردند و ما واقعا مانده بودیم که بالاخره چه کسی برای بازی در این نقش مناسب است. آخرین شخصی که برای بازی در این نقش به او رسیدم و من واقعا دلم می‌خواست او این نقش را بازی کند محمدعلی فردین بود. با اصرار زیاد مسؤولان وقت تلویزیون را راضی به حضور فردین در نقش امیرکبیر کردم و به آنها گفتم؛ اگر فردین این نقش را بازی نکند این طرح می‌خوابد و آنها بالاخره راضی شدند. من همراه با مرحوم هوشنگ بهشتی که از دوستان مرحوم فردین بود (در سریال «امیرکبیر» هم نقش شیرخان رئیس ایل قاجار را بازی می‌کرد)، به خیابان ونك محل کار فردین رفتیم. فردین در آن زمان حدود ۵۱ سال داشت و با آن مویی که سفید کرده بود، من حظ بردم از دیدنش. اصلا خود امیرکبیر بود و حتی گریم هم نمی‌خواست. هر چه گفتیم، هر چه دیالوگ‌های امیرکبیر را برایش خواندیم و گفتیم، او سرش را پایان انداخته بود و گوش می‌داد و بالاخره راضی نشد و گفت؛ «بگذارید من برای این مردم فردین باقی بمانم». آمدیم و جلسه‌ای با عوامل این سریال گذاشتیم که چه کنیم! و آنها به من پیشنهاد دادند؛ چرا خودت امیرکبیر را بازی نمی‌کنی؟ و من با توجه به این‌که علاوه بر کارگردانی، تهیه‌کنندگی این مجموعه را هم به‌عهده داشتم گفتم نمی‌شود و عملا هم سه وظیفه را در یك طرح به‌عهده داشتن خیلی مشکل بود، اما بچه‌ها قول دادند همه باهم هر چه را در توان دارند برای این‌کار بگذارند که بشود و شد. شما نمی‌دانید که ما این سریال را چطور به انتها رساندیم. آبدارچی این مجموعه هم اگر نکته‌ای به نظرش می‌آمد را به من می‌گفت که کار بهتر شود. تمام بچه‌ها این طرح را متعلق به خودشان می‌دانستند و با عشق کار می‌کردند. با عشق کار کردند که ماندگار شد.

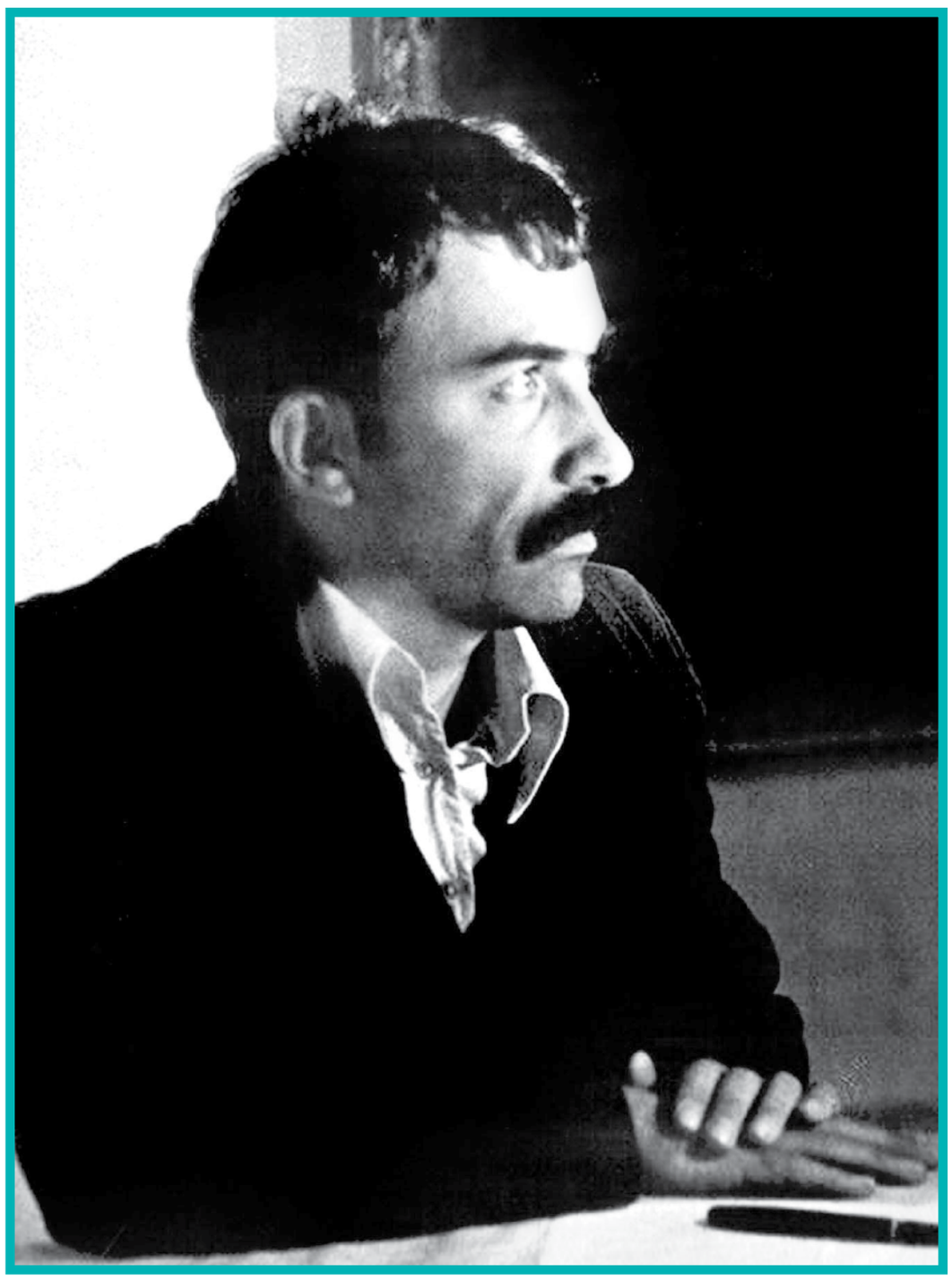

سعید نیکپور در نمایی از فیلم «سایه‌های بلند باد» ساخته بهمن فرمان‌آرا

از دیگر کارهای ماندگاری که انجام دادید بازی در فیلم «روز واقعه» به کارگردانی شهرام اسدی است. در آن فیلم شما نقش برادر بزرگ راحله دختری مسلمان را دارید که عبدا... جوان تازه به اسلام روی آورده، دل به او بسته. نقشی که بازی کردید ترکیبی بود از غیرت و ذکاوت. از ابتدا این نقش به شما پیشنهاد شد؟

من از ابتدا برای این نقش انتخاب شدم و جالب است بدانید این فیلم دو بار ساخته شد. یك بار به کارگردانی خود آقای اسدی و تهیه‌کنندگی سپاه پاسداران که البته باوجودی که این کار هنرپیشه‌های دیگری داشت، اما من همین نقش را داشتم. حدودا ۱۰،۱۲ دقیقه از این فیلم را گرفتند، اما متوقف شد و بعد از دو سال به تهیه‌کنندگی آقایان مصطفی و مرتضی شایسته این فیلم را مجددا ساختند که بنیاد فارابی هم به لحاظ مالی آن را حمایت کرد.

خاطره‌ای از زمان فیلمبرداری «روز واقعه» به یاد دارید؟

حدود سه ماه و نیم فیلمبرداری این فیلم طول کشید که این زمان برای یك فیلم سینمایی طولانی است. «روز واقعه» مکان‌های وسیع و متعددی در کویر داشت و برای نورپردازی در کویر واجب بود از ژنراتورهای قوی استفاده کنیم. قوی‌ترین ژنراتوری که آن زمان در ایران بود را به هزار سختی مهیا کردند و آوردند که یك شب به شکل عجیبی منفجر شد. از آنجا که ژنراتوری به آن قدرت در ایران وجود نداشت کار خوابید و تقریبا تمام ما به این نتیجه رسیدیم که ادامه این کار غیرممکن است، اما بالاخره یك ژنراتور را از یکی از کشورهای عربی خریدند و «روز واقعه» ساخته شد.

یاد فخری خوروش افتادم که در سریال امیرکبیر نقش مهدعلیا را به‌عهده داشت. از ایشان خبر دارید؟

بله، خانم خوروش سال‌هاست همراه با دختر و پسرشان در آمریکا زندگی می‌کنند و در همین حد از ایشان خبر دارم.

گفتید که با علی حاتمی دوست و همکلاسی بودید. کمی از ایشان بگویید، از دیالوگ‌های فاخرانه و ادیبانه‌شان، از سینمای شاعرانه و از خودشان؟

من و علی حاتمی هم محلی بودیم. آنها در میدان شاپور تهران زندگی می‌کردند و ما چند قدم آن طرف‌تر در منیریه. هر دو با هم در کلاس‌های شبانه اداره هنرهای دراماتیك (فن بیان، هنرپیشگی، نویسندگی، دکور، چهره‌پردازی و...) که تقریبا تازه تاسیس بود، نام‌نویسی کردیم. مدرسانی که آن زمان در این کلاس‌ها تدریس می‌کردند، بسیار کاربلد بودند از جمله حمید سمندریان که تازه از آلمان آمده بودند، دکتر مهدی فروغ، رئیس اداره هنرهای دراماتیك که تازه از رویال آکادمی بریتانیا فارغ‌التحصیل شده بودند، منوچهر شیبانی شاعر و دکوراتور درجه یکی که از ایتالیا آمده بود و.... ما عاشق هنر بودیم و با علی حاتمی و هوشنگ مرادی‌کرمانی از زمان هنرستان پشت یك نیمکت می‌نشستیم و در واقع سه تفنگدار کلاس‌مان بودیم. همان موقع هوشنگ مرادی‌کرمانی «قصه‌های مجید» را می‌نوشت که قسمت به قسمت آن را به رادیو ایران می‌داد و مرحوم علی تابش، گوینده و هنرپیشه رادیو آن را می‌خواند. سال ۴۳ در ایران دانشکده تاسیس شد و ما که دیپلم گرفته بودیم در کنکور این دانشکده شرکت کردیم و با علی وارد دانشکده شدیم. دانشکده هنرهای دراماتیك در اولین سال تاسیس در ایران ۳۰ نفر را پذیرفت و در این ۳۰ نفر به‌دلیل این‌که شرط سنی وجود نداشت، اشخاص حرفه‌ای هم بودند که از جمله آنها می‌توانم به محمدعلی کشاورز اشاره کنم که همان زمان هم هنرپیشه معروفی بود یا رکن‌الدین خسروی، کارگردان درجه یك تئاتر یا ابراهیم مکی نویسنده تئاتر که الان در فرانسه هستند یا زنده‌یاد عباس کیارستمی. ما در اولین دانشکده هنرهای دراماتیك در ایران به قول معروف باهم همکلاسی بودیم و بعد از فارغ‌التحصیلی مشغول کار حرفه‌ای شدیم.

> **نیکپور:**
> خاطرم هست زمانی که علی حاتمی برای مداوای سرطان به لندن آمدند، من ساکن هلند بودم و با هم ارتباط تلفنی برقرار کردیم. علی با لحنی که پر از عشق به ایران بود به من گفت؛ اگه من اینجا آمدم مریضم، اما تو چرا اینجا آمدی تو که حالت خوب است! و این آخرین دیالوگ بین ما بود

پس به‌دلیل سابقه دوستی طولانی‌ای که با علی حاتمی داشتید کاملا با تمام زوایای شخصیتی و حرفه‌ای ایشان هم‌آشنا بودید؟

علی حاتمی از همان زمان هنرستان علاقه عجیبی به قصه‌های فولکلور ایرانی و آداب و رسوم گذشته داشت. او حافظه عجیبی در به‌خاطر سپردن حرف قدیمی‌ها داشت. به‌شدت اهل مطالعه بود و وقتی پای حرف پیرمردها و پیرزن‌ها می‌نشست، حرف‌هایشان را به‌خاطر می‌سپرد و جالب است بدانید خودش هم مدل همان قدیمی‌ها شیرین حرف می‌زد و اصلا علاقه‌ای به مدرن حرف زدن از خود نشان نمی‌داد. این در حالی بود که دوران دانشجویی ما دوران مدرن شدن ایران محسوب می‌شد و مردم به سرعت تغییر آداب معاشرت و لحن و کلام می‌دادند، اما علی انگار نه انگار، در همان حال و هوای قدیمی‌اش مانده بود و اصرار هم داشت که بماند. در سریال «سلطان صاحبقران» با علی حاتمی همکاری دلچسبی داشتیم و بعد از آن فیلم «سوته دلان» و دوستی ما ماندگار شد. حتی خاطرم هست زمانی که ایشان برای مداوای سرطان به لندن آمدند، من ساکن هلند بودم و با هم ارتباط تلفنی برقرار کردیم. علی با لحنی که پر از عشق به ایران بود به من گفت؛ اگه من اینجا آمدم مریضم، اما تو چرا اینجا آمدی تو که حالت خوب است! و این آخرین دیالوگ بین ما بود.

الان از خانواده‌شان خبر دارید؟ کارهای دخترشان (لیلا حاتمی) را دنبال می‌کنید؟

لیلا را که مثل دختر خودم می‌دانم. هر چند خودم دو پسر دارم، اما لیلا عین دخترم است. درگذشته با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم و الان هم وقتی کارهای لیلا را در سینما می‌بینم از ته دل لذت می‌برم. لیلا بازیگر فوق‌العاده‌ای در سینمای ایران است و وقتی همراه با پسرانم فیلم «جدایی نادر از سیمین» او را دیدم افتخار کردم. هم به فیلم و هم به لیلا.

آخرین فیلمی که در سینما بازی کردید، برمی‌گردد به سال ۹۳ و فیلم «پرسه در شهر لاجوردی» به کارگردانی محمدعلی نجفی که هنوز اکران عمومی نشده. از سرنوشت این فیلم خبر دارید؟

من در هر اثری بازی کردم، آن را دوست داشتم. با محمدعلی نجفی هم دوستی دیرینه‌ای دارم که خاطرم هست چند سال پیش زمانی که به ایران آمده بودم به من گفت: وقتی این نقش را می‌نوشتم فقط به تو فکر می‌کردم. نقشی که من در این فیلم بازی کردم یك سکانس است ولی سکانسی طولانی و بسیار تاثیرگذار. «پرسه در شهر لاجوردی» فیلم خوبی است که امیدوارم زودتر اکران شود.

چرا بعد از آن در فیلمی بازی نکردید و در این سال‌ها کم کار که نمی‌توان گفت کلا انگار بازیگری را کنار گذاشتید؟

بازیگری را که کنار نگذاشتم، اما متنی که به لحاظ محتوایی و ساختاری راضی‌ام کند به دستم نرسیده است. نه این‌که طی این سال‌ها کارها به لحاظ کیفی پایین بوده، کارهای خوب هم زیاد بوده که از جمله آنها می‌توانم به سریال «شهرزاد» اشاره کنم. این سریال به قدری برای من جذاب بود که برای حسن فتحی (کارگردان) متنی نوشتم مبنی بر این‌که «کاری که انجام دادی چکیده ۶۰ - ۵۰ سال کار تاریخی در سینما و تلویزیون است و با انجام آن توانستی روح علی حاتمی را هم شاد کنی.»

با این‌که فناوری در سینما و تلویزیون ایران بسیار پیشرفت کرده، اما امروز خیلی کمتر شاهد ساخت آثار عظیمی چون «سربداران» یا «هزاردستان» هستیم که شاید بتوان گفت اسناد تصویری تاریخی ما هستند. به نظر شما چرا؟

البته هنوز هم آثار تاریخی در قالب مجموعه یا فیلم ساخته می‌شود، اما چرا این آثار به ماندگاری تولیدات قدیمی نیست؟ چون اینها اصالت در ساخت ندارند و صرفا به ظاهر کار بسنده می‌کنند. مثل شکلاتی که در زرورق قدیمی پیچیده شده باشد. اگر می‌بینید آثار علی حاتمی هنوز که هنوز است می‌درخشد، به این دلیل است که حتی خیاط لباس بازیگرانش هم قدیمی بود. برشکار لباس‌ها هم قدیمی بود، دوزنده هم قدیمی بود و.... اسم نمی‌برم ولی فیلمی را می‌دیدم که مثلا در خیابان لاله‌زار قدیم فیلمبرداری شده بود و آدم‌های آن، به قول معروف تاتی تاتی کنان رد می‌شدند و انگار نه انگار که کار قرار است تهران قدیم را به نمایش بگذارد. رنگ و لعاب یك اثر تا وقتی ذهن و نگاه کارگردان قدیمی نباشد، قدیمی نمی‌شود و همین می‌شود که کارهای بی‌روحی داریم که نه به دل می‌نشیند و نه ماندگار می‌شود.

آقای نیکپور شما خودتان نقش منفی دوست ندارید یا نقش منفی به شما پیشنهاد نمی‌شود؟

معمولا به من نقش منفی پیشنهاد نشده. چون در ایران مرسوم است وقتی بازیگری در شکل و شمایلی تثبیت شد، دیگر با همان ابعاد شناخته می‌شود، اما من سابقه بازی در نقش منفی را دارم. در سریال «آینه‌های نشکن» نقش جاسوسی را بازی می‌کردم که می‌خواهد سایت اتمی ایران را منفجر کند. این نقش صددرصد منفی بود و وقتی پخش شد هر که من را می‌دید، می‌گفت آقای نیکپور این چه نقشی هست؟ اصلا به شما نمی‌آید!

بزرگ‌ترین شانس زندگی من

در کارنامه کاری من آثار تاریخی زیادی دیده می‌شود. این علاقه برمی‌گردد به دبیرستان و معلم‌هایی که در آن دوران داشتیم. به نظرم موثرترین عنصر در زندگی هر شخص معلم‌هایش هستند. بزرگ‌ترین شانس زندگی من این است که از سال اول دبستان با معلم‌هایی روبه‌رو شدم که یکی از یکی بهتر بودند. آنها آدم‌های خاص و آگاهی بودند که تعدادشان البته در آن زمان زیاد بود و کاملا بجا و درست در جایی که باید، نشسته بودند. کلاس چهارم دبستان بودم و معلمی داشتیم به نام آقای عمرانی که علاوه بر تدریس در مدرسه در تئاترهای لاله زار هم بازی می‌کرد و هنرمند بود. ایشان در روزهای بارانی که بچه‌ها نمی‌توانستند به حیاط مدرسه بروند، برای بچه‌ها در کلاس شعر می‌خواند، دیالوگ‌های تئاترش را اجرا می‌کرد و از هنر می‌گفت. یك روز برای ما شعر معروف ایرج میرزا «قلب مادر» را دکلمه وار خواند و بعد که شعر تمام شد، برگشت به طرف تخته سیاه، دستمالش را از جیبش بیرون آورد و گریه کرد. ما بچه‌ها میخکوب شده بودیم و بعد که برگشت از ما پرسید بچه‌ها چطور بود؟ به‌قدری آن لحظه و آن اتفاق در زندگی من تاثیر گذار بود که دیگر در تمام زندگی‌ام رهایم نکرد. با همان ذهن کودکانه فکر می‌کردم چطور می‌شود آقای عمرانی جلوی ما بچه‌ها گریه کند! انگار وقتی آدم بازیگر می‌شود یك نفر دیگر می‌شود و.... در دبیرستان هم به همین ترتیب معلمی داشتیم که وقتی انشاهایم را سرکلاس می‌خواندم لذت می‌برد. یك روز از من پرسید: تو کتاب می‌خوانی؟ گفتم بله من کتاب‌های تاریخی می‌خوانم هاملت را هم خوانده‌ام. گفت: تو هاملت را می‌خوانی آن را می‌فهمی؟ و همین جرقه‌ای شد که او دیگر مرا رها نکند. مرتب به من کتاب و نمایشنامه معرفی می‌کرد و زندگی من دگرگون شد. آثار شکسپیر، گوته، شیلر و... را می‌خواندم و می‌خواندم تا همین الان که با شما صحبت می‌کنم هم کتاب جلویم باز است. البته هنوز هم عاشق کتاب‌های قدیمی و تاریخی هستم و نتوانستم چندان با نویسندگان جدید ایرانی ارتباط برقرار کنم. به جز رضا جولایی که هر چند تقریبا جدید است، اما فضای تاریخی که در کارهایش استفاده می‌کند به قدری اصولی است که دلم می‌خواهد کارهایش به تصویر درآید.